

فندزنگ

طرح روز با نشاط (روز بدون کتاب) در مدارس اجرا می‌گردد.



تصویرگر صفحات: میثم موسوی ●●● تصویرگر جلد: محمدرضا اکبری ●●●



علی زراندوز



آزمایشگاه علوم کامبیز!

کامبیز کیست؟

کامبیز نومیوانی است شبیه نومیوانی های همه دانشمندان بزرگ. عینک بزرگی به پیشم می زند، دوستانش در یارگشی مسابقات فوتبال در زنگ ورزش، تمت هیچ شرایطی او را نمی کشند، بالاترین نمره ای که در عمرش گرفته ۱۴/۷۵ است.

آزمایش کتاب علوم:

مقداری کربن (زغال)، کوکود، یک تکه سیم مسی و یک میخ آهنی بردارید. ویژگی ظاهری این عنصرها را یادداشت کنید. سپس با یک چکش روی آنها ضربه بزنید. مشاهدات خود را بنویسید.

مشاهدات کامبیز:

شنبه:

امروز با زدن چند ضربه چکش روی یک کیلو زغال، این عنصر به فاکستری سیال و ریز تبدیل شد و تمام فانه را که مامان نیم ساعت قبل گردگیری و تمیز کرده بود، سیاه کرد. پرده های اتاق پذیرایی هم که بابا تازه از اتوشویی گرفته بود، به شدت چرک شد! کمی بعد از زدن ضربه به عنصر کربن و مشاهدات فوق، مامان از آشپزخانه داد زد: «صدای چی بود کامبیز؟ فراب کاری نکنی ها ... مهمون ها الانه که برسن! من با عمهات اینها خیلی رودربایستی دارم!»

پنجشنبه:

امروز به سختی توانستم گوشه دنجی در فانه پیدا کنم که کسی مزاحم آزمایش های علوم نشود. الان چکش دستم است و می فواهم بفش دوم آزمایش را انجام دهم که عبارت است از ضربه زدن به یک تکه سیم مسی. (متاسفانه از اینجا به بعد دست فط کامبیز، به شدت نافوانا و بیشتر شبیه امواج نوار قلبی یک بیمار در حال سگته است!)

چهارشنبه:

نمی دانم چرا در کتاب علوم، درباره شرایط یک آزمایش توضیح کامل نمی دهند؟ من بیچاره از کجا باید می دانستم قبل از ضربه زدن به یک تکه سیم مسی به وسیله یک چکش فلزی، باید آن را از برق کشید؟

جمعه:

بابا مرا بوسید. مامان مرا به گرمی در آغوش کشید. بابا گفت آخای لوله کش گفت لوله کف دست شوپی از مرت ها قبل پوسیده بوده و آب همین طوری می رفته زیر پی سافتمان و دیگر چیزی نمانده بود که فانه فراب شویم، اما آزمایش به موقع من، باعث شد این فطر از بیخ گوش من بگذرد!



پنجشنبه:

الان احتمال انجام آزمایش علوم در فانه ما مهال است. درست مثل احتمال انتخاب من به عنوان کاپیتان تیم فوتبال مدرسه مان! بابا و مامان همه جای فانه مراقب من هستند چیز دست شوپی! پس من چکش و آفرین عنصر آزمایش کتاب علوم، یعنی میخ آهنی را در شلوارم قایم کردم و فتم دست شوپی. میخ آهنی را گذاشتم کف دست شوپی و با چکش مملک زدم رویش! ناکوان کاشی های کف دست شوپی ترک خورد و آب مثل فواره پارک سر کوجه از زمین زد بالا!

بازگشایی مدارس

مهدی فرج‌اللهی

زنگ انشاء

زرد هر روز باید ساعت‌هایی را در کارگاه سفال‌گری پدربزرگ باشم و سفالگری یاد بگیرم. عمه فانم که دست کمی از بزرگ فامیل ندارد و حتی پدربزرگم هم روی حرفش حرف نمی‌زند، می‌گوید باید در دنیای امروز کامپیوتر و زبان فوب باشد و برای همین مرا در کلاس زبان انگلیسی و کامپیوتر ثبت نام کرده است. کار سختی بود شبانه‌روز کلاس رفتن و بلا تکلیفی از اینکه واقعا قرار است در آینده چه کاره شوم؟

این بود تابستان ما و آن یک زره اوقات فراغتی را هم که در طول سال تمصیلی داشتیم دیگر نداشتیم. حالا که سال تمصیلی آغاز شده خدا را شکر می‌کنم هم به این سبب که تابستان در روند علم‌آموزی‌ام فزونی وارد نشده و هم اینکه با بازگشایی مدارس می‌توانم نفس راحتی بکشم. البته هیچ‌کدام از کلاس‌های تابستانی به پای کلاس‌های مدرسه و به ویژه کلاس‌های انشاء نمی‌رسد. این بود انشای من.

با نام و یاد خداوند متعال قلمم را به دست می‌گیرم و می‌نویسم. بر همگان واضح و مبهرهن است که بازگشایی مدارس فوب است. روزهای آفر شوربورد دیگر تاب و توانم را از دست داده بودم و در غم فراق مدرسه آب فوش از گلویم پایین نمی‌رفت و شب‌ها فوابم نمی‌برد.

روزی که قرار شد به تعطیلات تابستانی برویم، فیلی نارامت و غمگین شدم و دلتنگی بزرگی همراه همیشگی‌ام در این سه ماه بود. دلم برای هم‌کلاسی‌ها و کلاس و معلم‌های عزیزم به ویژه معلم فوب انشاء تنگ شده بود. باور کنید اینها را فقط برای چاپلوسی و فود شیرینی نمی‌گویم و برای حرف‌هایم دلایل دیگری هم دارم.

در این چند سال افیر، به ممض تعطیل‌شدن مدارس پدر و مادرم هر کدام مرا در کلاس‌های متعدد دلفواه فود ثبت‌نام می‌کنند. مادرم دوست دارد بتوون یا استاد شهورام ناظری یا استاد فرشیپان یا کمال‌الملک و ... بشوم برای همین مرا در کلی کلاس موسیقی و نقاشی ثبت‌نام می‌کنند. پدرم دوست دارد هم پروفیسور حسابی بشوم هم چیزی شبیه بروسی یا چکی جان، برای همین مرا در کلی کلاس‌های تقویتی، علمی، نجوم و کاراته و تلواندو و ... ثبت نام می‌کنند. پدربزرگم که خدا عفظش کند فیلی دوست دارد یکی در خانواده شغلش را ادامه بدهد، تهره‌هایش را به من منتقل می‌کند که تنها نوه پسریش هستم و از آنها که بزرگ‌تر فامیل است و نباید روی حرف بزرگ‌ترها مفصوفا بزرگ‌تر فامیل حرف بفرسورد حسابی



سید امیرسادات موسوی



خورا آموزش اعداد کسری



$$\frac{2}{5} = \frac{20}{50}$$

به نظر من بهتر است صورت کسرها را، همیشه با رنگ صورتی بنویسیم. ولی در مورد رنگ مخرج کسر نظر فاضلی ندارم.

$$\frac{6}{9}$$

در انتها سفشانم را با یکی از شعرهای زیبای سعدی به پایان می‌رسانم؛
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر، سیرت زیبا بیار!

کسر کاربردهای مختلفی دارد. مثلاً من یک بار شنیدم که از تیم پرسپولیس و استقلال یک امتیاز «کسر» شد. یا یک بار به فواهرم که اول دبیرستان است، گفتم بیا و این کسرها را برایم ساده کن، اما او گفت من دیگر بزرگ شده‌ام و این کارها، برایم «کسرشان» دارد. البته ما هنوز در «س‌مان» به «کسرشان» نرسیده است ولی بالاخره «کسرشان» هم هرچه باشد، یک کسر است و می‌شود آن را ساده کرد.

علا بجزارید در باره کسر برای تان بیشتر توضیح بدهم. هر کسر از یک صورت و یک مخرج تشکیل شده است. صورت و مخرج کسرها را همیشه اعداد صحیح تشکیل می‌دهند. به همین دلیل است که وقتی در امتحان به جای اعداد صحیح، اعداد غلط را می‌نویسیم، معلم فوب‌مان به ما صفر می‌دهد. راستی صفر هم یکی از اعداد صحیح است.



سنجاق قفلی

من دارم

فواست به مدرسه بروند و هر وقت دلشان نفواست به مدرسه نروند. انسان‌ها حق دارند فقط دو زنگ در مدرسه داشته باشند: زنگ ورزش و زنگ انشاء.

آدم‌ها حق دارند همیشه تمرین‌های سفت‌شان را حل نکنند البته معلم‌ها حق ندارند به آنها صفر بدهند.

دانش‌آموزان حق دارند کارنامه‌هایشان پر از نمره بیست باشد و پدر و مادرها حق دارند آخر سال برای تشویق دانش‌آموزان برای آنها دوپرفه بفرند.

مدیر مدرسه حق دارد هیچ وقت به خاطر هیچ چیزی هیچ دانش‌آموزی را توبیخ نکند.

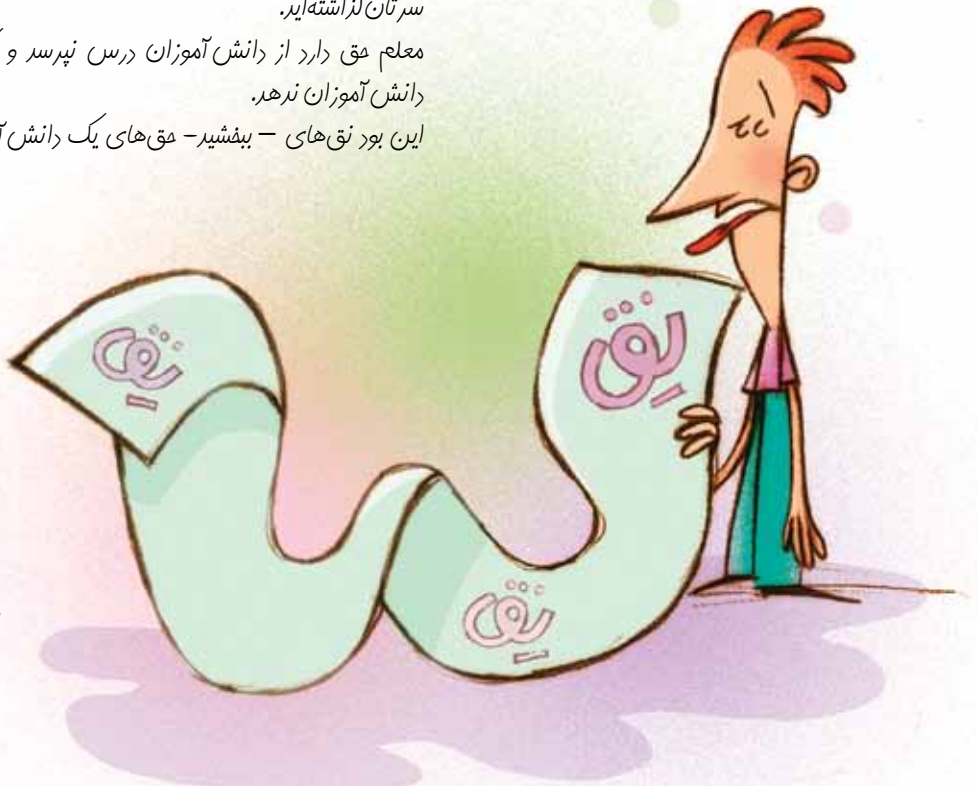
معاون مدرسه حق دارد دانش‌آموزان را تشویق کند و بگوید آفرین به شما که این قدر قشنگ و زیبا شلوغ می‌کنید و مدرسه را روی سرتان گذاشته‌اید.

معلم حق دارد از دانش‌آموزان درس نپرسد و تکلیف منزل به دانش‌آموزان ندهد.

این بود نق‌های - بیشبید - حق‌های یک دانش‌آموز.

انسان‌ها از ابتدای خلقت دارای حقوق طبیعی می‌شوند؛ برای مثال همه انسان‌ها حق میات یا زندگی دارند که مهم‌ترین حق آنهاست. آنها حق دارند از نعمت‌های الهی برخوردار شوند.

انسان‌ها حق دارند در طول روز تا دلشان می‌خواهد پلی استیشن و کیم بازی کنند. انسان‌ها حق دارند هر قدر دلشان می‌خواهد پیتزا و نوشابه و پیس بفرند. انسان‌ها حق دارند هر وقت دلشان





که ناصرالدین شاه بود؟

عبدالله مقدمی



ناصرالدین شاه، آ که می شناسید؟ نمی شناسید؟! همان شاه‌ی که عکسش روی قوری و استکان‌های مادر بزرگ بود. حالا یارتان آمد؟ ناصرالدین شاه پنجاه سال تمام توی مملکت حکمرانی کرد و هر روز امتیاز انحصاری دوشیدن یک جای مملکت را درستی تقدیم کرد به خارجی‌ها که البته «فدای سر قبیله عالم!» حالا ما با این چیزها کاری نداریم. می‌فواستیم بگوییم آیا می‌دانستید که ناصرالدین هر قدر شاه بری بوده، نویسنده و شاعر خوبی بوده است؟ کتاب روزنامه خاطراتش (با آن روزنامه فرق می‌کند ها!) و دیوان اشعارش خیلی باالند. در واقع ای کاش ناصرالدین می‌شد شاعر و نویسنده، عوضش ما می‌شدیم قبیله عالم! ما که نویسنده و شاعر خوبی نشدیم، لااقل قبیله عالم باهالی می‌شدیم. آن وقت تازه امیرکبیرمان را هم نمی‌گشتیم که مملکت به باد نرود، ولی می‌داریم عکسمان را روی قوری‌ها و استکان‌ها بکشند تا هر روز ببینیم و فوش فوشانمان شود.

داستان «کریز» شاعر

افسانه‌های یونان باستان
شهرام شفيعی



در شهر آتن، کریز مشهورترین شاعر بود. کریز را شاعر کله‌های کوسفند لقب داده بودند؛ چون که او حرکت کله‌های کوسفند را به ابر و چیزهای دیگر تشبیه می‌کرد. او یک عمر برای کوسفندان شعر گفت. عاشق، پند کوسفندی بود. کریز، از سه هزار آس کوسفند در آوار تمان شفعی اش نگهداری می‌کرد. آوار تمانی در فیابان همیشه شلوغ، پلاک همده، نیش داروفانه، روزی، یکی از کوسفند‌های او توی ماشین لباس شویی افتاد. متاسفانه به علت کف زیاد و دور تند، آن کوسفند تبدیل به یک لیف حمام شد. یک لیف پشمی خوب و اساسی. بعد از این واقعه، کریز تا مدت‌ها شعری نگفت. او هفت سال گریه کرد. بعد به حمام رفت و خودش را با همان لیف کوسفندی شست. وقتی کریز، برای خواندن شعرهای کوسفندی به مجلس می‌رفت، با خودش بوی کوسفند به آنجا می‌برد. به همین علت جایزه بهترین شعر بودار را برنده شد. پانصد سال بعد، باستان‌شناسان لیف را پیدا کردند و فهمیدند آن بو به خاطر لیف بوده است!... از آن به بعد، کتاب‌های کریز دیگر فروش نرفت.



گلدان

زیر نظر علیرضا لبش

یک بار هیف نون رفته بود نان بفرد شاطر گفت: «کسانی که اون عقب هستن می تونن برن»
چون نون تا اون عقب نمی رسه.»

هیف نون داد زد: «لطفا یکم جمع تر وایسید نون به ما هم برسه.»

پارسامسینی

به هیف نون می گویند تو به صورتی پی می کوپ؟
می کوید: «قهرمنز یواش!»

شایان مممّری / اسقز

نظریه جریب هیف نون:

«موم نیست دیگران پشت سرم چه می کویند موم این است که پیش رویم جرئت ندارن
آن عرف ها را بزنند.»

غزاله کریمی

نمکدان



گلچین

ماجراهای جالب آقوی همساره:
«لوبیای سمر آمیز!»

آقو، ما به مدت وضع مالیمون خراب بود، یه گاوی داشتیم گفتیم بریم
اینو بفروشیم... رفتیم بازار، یه پیرمردی گفت گاو تو رده من، بخت
لوبیای سمر آمیز برم، آقو گو رو داریم لوبیاها رو گرفتیم و بردیم کاشتیم.
فردا لوبیاها رشد کردند از اون رفتیم بالا و رسیدیم به فونته یه غول. یه
مرغ تفم طلا ازش کش رفتیم و برگشتیم پایین تا پامون رسید به
زمین، اومدن و جلبمون کردند!

گفتیم چرا؟ گفتن شما به خاطر کشت غیر اصولی، خاک منطقه رو
ضعیف کردین چهارده تا خانواده بردفت شدن! گفتیم لگو صبر کن
الآن یه تفم طلا بخت میرم شمام بی خیال ما شو... به ای
مرغو گفتیم یه تفم طلا بذار گفت من در اعتراض به کاهش
قیمت طلا در بازارهای جهانی دیکه تفم طلا نمی دارم.

گفتیم حراخل دو تا تفم مرغ معمولی بده تو زندان نیمرو کنیم، گفت
تفم مرغ معمولی تو کلاس کاری من نیست! اها ها ها ها ها ها...
ما رو که داشتن می بردن زندان وسط راه رسیدیم به اون پیرمرد،
دیدیم مازاتی زیر پاشه!!! گفتیم لگو چی شد پولدار شدی؟! گفت اون
گاوو که به من داری روزی ۲۵ تا کوساله طلا میزاد!... ها ها ها ها
ها ها... آقو به نظر من آدم همیشه باید قدر چیزایی که داره رو بدونه.

علی زارعی / اسدآبار همدان



محبت والدین



یک روان‌پزشک: محرومیت از محبت والدین قد کودکان را کوناه می‌کند